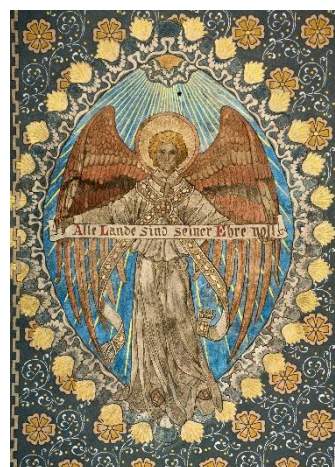


در سالی که عَزَّیای پادشاه درگذشت، خداوند را دیدم که بر تختی بلند و رفیع نشسته بود و دامن ردایش معبد را پر ساخته بود. بر فراز او سرافین ایستاده بودند. هر یک از آنها شش بال داشت: با دو بال روی خود را می‌پوشانید، با دو بال پاهای خود را، و با دو بال نیز پرواز می‌کرد. هر یک از آنها به دیگری ندا در داده، می‌گفت: «قدوس، قدوس، قدوس است خداوند لشکرها؛ تمامی زمین از جلال او مملو است.» ۴ پایه‌های آستانه از آوای او که ندا می‌کرد می‌لرزید و خانه از دود آکنده بود. ۵ پس گفتم: «وای بر من که هلاک شده‌ام! زیرا که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب ساکنم، و چشمانم پادشاه، خداوند لشکرها را دیده است!» ۶ «آنگاه یکی از سرافین پروازکنان نزد من آمد. او در دست خود آخگری داشت که با انبُر از مذبح برگرفته بود. ۷ با آن دهانم را لمس کرد و گفت: «هان، این لبانت را لمس کرده است؛ تقصیرت رَفَع شده و گناهت کَفَّارَه گشته است.» ۸ «آنگاه آوای خداوندگار را شنیدم که می‌گفت: «یکه را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» گفتم: «لبیک؛ مرا بفرست



چند وقت پیش مادر بزرگی با نوه اش به کلیسا آمد. مادر بزرگ به من گفت که نوه اش یک سوال مهم دارد: می خواهد بداند خدا کجاست. بنابراین ما به داخل کلیسا رفتیم و پنجره‌های زیبای کلیسای لوقا را به آنها نشان دادم. من سعی کردم توضیح دهم که با وجود این که فرد نمی تواند خدا را ببیند، او هنوز وجود دارد. من از شیشه رنگی استفاده کردم تا به پسر نشان دهم که عیسی را چگونه تصور می کنیم و اینکه عیسی نه تنها نامرئی است بلکه در همه جا قابل مشاهده و حضور است. من توضیح دادم که ما می توانیم هر زمان با او صحبت کنیم. پسر علاقه واقعی نشان داد و بلافاصله خواست با عیسی صحبت کند. پس هر سه با هم دعا کردیم. مادر بزرگ بعداً به من گفت که پسر مدام سوال های زیادی از خدا دارد و حتی در خانه با خدا صحبت می کند. معلم های مذهبی تأیید می کنند که چنین سوالاتی از کودکان غیر معمول نیستند. کودکان به طور طبیعی به خدا علاقه مند هستند. آنها می خواهند بدانند خدا کجاست و چه کاری را در زندگی آنها انجام می دهد. بزرگسالان مسئولیت بزرگی بر عهده دارند، زیرا به راحتی می توانند با استدلال های عقلانی خودشان دسترسی به خدا را مسدود کنند. این سوال نه تنها به والدین، بلکه به مسیحیان نیز مربوط می شود. زیرا ما مأموریت ویژه داریم: ما باید خدا را برای دیگران معرفی کنیم. اما اگر خود خدا را نشناسیم چگونه می توانیم این کار را انجام دهیم؟ در متن امروز کتاب مقدس می بینیم که چگونه خدا خود را به اشعیا معرفی کرد. خداوند می خواهد اشعیا نبی را برای موعظه کلام خود منصوب کند. اما قبل از آن، خود اشعیا باید بداند که در مورد چه کسی صحبت خواهد کرد. اشعیا نبیستی در مورد افکار یا فلسفه های خود صحبت می کرد، بلکه او بایستی صدای خدا را مطرح می کرد. او بایستی کلام خدا را اعلام می کرد نه سخنان خود را. اما اگر نمی دانست خدایی که از او صحبت می کند کیست، چگونه می توانست این کار را انجام دهد؟ خداوند افراد نا آگاه را به دنیا نمی فرستد. او افرادی را به دنیا می فرستد که خودشان می دانند خدا کیست! اشعیا گزارش می دهد که او خدا را دیده بود. اما آنچه او دید پنهان ماند، زیرا خدا در مکان نامرئی خودش ماند. تنها چیزی که اشعیا از خدا شنید، سرود سرافین بود: «قدوس، قدوس، قدوس...» در حقیقت، خدا در اینجا آشکار نشد، بلکه خطی را بین انسان و خودش کشید، زیرا کلمه «قدوس» به معنای جدایی است! یعنی اشعیا خدا را ندید، بلکه فقط خط مقدسی را دید که بین خدا و ما انسان ها وجود دارد. در این سوی مرز، اشعیا فقط آنچه را که متعلق به خدا نیست، دید. و اشعیا از آن می ترسید! پرده از پیش چشمانش فرو افتاد و متوجه شد که خدا را کاملاً نادرست خیال کرده است. او بعداً به قوم خود اعلام کرد: "هر چیزی را که این مردم مقدس می دانند "مقدس" نخوانید! و از چیزهایی که از آن می ترسند نترسید" (اشعیا ۸، ۱۲). اشعیا دریافت که چیزهایی که ما انسان ها از آنها می ترسیم در پیشگاه خدا با اهمیت نیستند. و در مقابل خدا آنچه را که ما بالاترین دستاوردهای انسانی یا اخلاقی می دانیم مانند کره در آفتاب آب می شوند. بله، حتی ترس از مرگ، جنگ های وحشتناک، و همه چیزهای دیگری که از آن می ترسیم، در حضور خدا، محو می شوند. در این یکشنبه تثلیث، ما همه این چیزهایی را که به ما مربوط می شوند یا از آنها می ترسیم، یا ما را سنگین می کنند، به سوی خدا می آوریم و کاری جز این انجام نمی دهیم که به زانو می افتیم و سه بار ندا در می دهیم: «قدوس، قدوس، قدوس». هنگامی که اشعیا پیش خداوند ایستاد، خدا را ندید، اما دید واضح و بدون تحریف به قلب خود یافت. و او از آن چه که دید ترسید. با گریه صدا زد: «وای بر من!» خوشا به حال فرد که چنین نگاه واضحی به قلبش دارد. خوشا به حال کسی که خدا را مقدس می یابد! به نظر من، این نگاه به خدا برای اشعیا بسیار مهم بود. تنها پس از آن او متوجه شد که او و قومش کاملاً از خدا جدا شده اند. در نتیجه می توان گفت: جَهَل به خدا با جَهَل به گناه همراه است. فردی که از خدا بی خبر است، از گناه نیز نا آگاه است. وقتی همه چیز در اطراف شما تاریک است نمی توانید تاریکی را ببینید. تنها زمانی که نور به تاریکی بتابد، می توانید تفاوت بین روشنایی و تاریکی را تشخیص دهید. بیشتر مردم نه تاریکی را می بینند و نه روشنایی را. آنها آنقدر در تاریکی هستند که حتی متوجه نمی شوند چیزی به نام نور وجود دارد. بنابراین، اغلب اتفاق می افتد که مردم در تاریکی مطلق سرگردانند و فقط در

ظاهر بخشی از اصول اخلاقی را رعایت می کنند. آنها اصلاً نمی دانند که چیزی به نام نور وجود دارد. هنگامی که اشعیا به حضور خدا آمد، مانند نوری بود که در میان تاریکی درخشید. اشعیا در حضور خداوند ناگهان متوجه شد که چقدر در تاریکی و گناه زندگی می کرد. او فقط توانست با لُکنت بگوید: «وای بر من که هلاک شده‌ام! زیرا که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب ساکنم، و چشمانم پادشاه، خداوند لشکرها را دیده است» معجزه داستان اشعیا این است که با وجود این که اشعیا از خدا جدا بود خدا به او علاقه داشت. اشعیا نمی توانست خدا را بشناسد، اما به طرز شگفت انگیزی خدا می توانست او را بشناسد. و خداوند به او علاقه مند شد. درست زمانی که اشعیا کاملاً ناامید شد، یک فرشته به سوی او پرواز کرد. در این مرحله همچنین روشن می شود که چرا فرشتگان اصلاً بال دارند. اگر فرشتگان فقط مجبور بودند در پیشگاه خدا بمانند، نیازی به بال نداشتند. با این حال، آنها برای رسیدن به انسان به بال نیاز دارند. و این دقیقاً همان کاری است که فرشته انجام داد هنگامی که به سوی اشعیا پرواز کرد. خدا فرشتگانی را برای ما فرستاد تا شکاف عظیم بین انسان و خدا را از بین ببرد. کاری که خدا از طریق فرشتگان در حال پرواز به طرز چشمگیری انجام داد، با آمدن خود در عیسی مسیح، حتی بیشتر آشکار می شود. با وجود این که عیسی همذات با خدا بود مثل ما شد. او برای ما گناه شد. در نتیجه آسمان ها گشوده شد و ورطه عمیق بین انسان و خدا یک بار برای همیشه پاره گشت. با این حال، این کار بدون درد نیست. اشعیا نیز بایستی آن را تجربه می کرد. فرشته به سوی اشعیا پرواز نکرد تا او را دلداری دهد. همچنین به او نکفت که گناه آنقدر بد نیست و نباید اینطور نارام باشد. در عوض، فرشته یک اخگر درخشان به دهان او گذاشت تا رُخصت یابد در حضور خدا باشد. اخگر درخشان داغ و سوزان بود! هر بار که باید به گناهانمان اعتراف کنیم همینطور است. وقتی کلمه ای از کتاب مقدس قلم را لمس می کند اینگونه است. ذغال سوزانی که تاریکی قلم را آشکار می کند دردناک است! اما این یک تجربه مهم است که به ما قدرت می دهد تا در حضور خدا باشیم. هنگامی که زغال فرشته لبهای اشعیا را لمس کرد، این یک عمل نمادین نبود، بلکه یک عمل واقعی بود. هنگامی که عیسی انسان شد هم همینطور بود. او نه تنها به صورت نمادین به عنوان خدا انسان شد، بلکه به عنوان یک انسان واقعی آمد. و به همین دلیل عیسی، نه تنها برای پیامبران، بلکه در برابر همه ما وظیفه خاصی دارد. همه ما می توانیم بر شانه ی این عیسی که ارتباط بین خدا و انسان را برقرار می کند، بایستیم. و وقتی امروز در کلیسا گفته می شود: "گناهان شما آمرزیده شد"، این فقط یک تسلی نیست، بلکه قدرت خداست که بر اساس این عیسی است. وقتی اشعیا ذغال را روی لب هایش احساس کرد، نه تنها لب هایش باز شد، بلکه گوش هایش نیز باز شد. برای اولین بار در صحن بهشت، اشعیا نیز توانست صدای خدا را بشنود. شنید که فریاد زد: چه کسی را بفرستیم؟ و این سوال برای اشعیا بود. صدای خدا قلبش را لمس کرد او توانست با صدایی شاد و مطمئن فریاد بزند: "اینجا هستم، مرا بفرست!" چگونه ممکن بود که اشعیا یک لحظه احساس محکومیت کند و لحظه ای دیگر یک مأموریت مهم داشته باشد؟ چیزی جز این نیست: خدای متعال و مقدس از جای خودش بیرون آمد و لب اشعیا را لمس کرد. اشعیا مجبور شد از خود ناامید شود. اما به دلیل پاکسازی لب هایش توسط خود خداوند، اکنون می توانست کاملاً متفاوت ظاهر شود. این همچنین در اولین کلیسای مسیحی در روز پنطیکاست اتفاق افتاد. هنگامی که قلب مردم از موعظه پطرس رسول متأثر شد، همه با هم فریاد زدند: "برای دریافت روح القدس چه باید بکنیم؟" پاسخ ساده پطرس در اعمال رسولان ۲:۳۸ این بود: «توبه کنید و تعمید بگیرید». و این اولین مسیحیان نیز توانستند شجاعانه به دنیا بروند و کلام خدا را منتقل کنند. این یک معجزه است که امروزه در مسیحیان وجود دارند. این یک معجزه است که ما امروز اینجا به عنوان یک کلیسا می ایستیم و مردم داوطلبانه آمده هستند تا مدیر هیات کلیسای ما باشند. این چیزی نیست جز معجزه روح القدس که افراد گناهکار را فرا می خواند و تقدیس می کند! درست همانطور که اشعیا ذغال را بر لبان خود در یافت کرد، قدرت روح القدس هم به ما این امکان را می دهد که کلیسا باشیم و برای مردم در اطراف مان بدن مسیح باشیم. به همین دلیل همیشه می توانیم به بزرگسالان و کودکان بگوییم کجا می توانند خدا را پیدا کنند و کجا می توانند با او صحبت کنند. آمین